

از پاز تا دروازه رزان

شاهکارها همیشه با ژرفای فرهنگی جامعه مربوطند، چه زمانی که پدید می آیند و چه زمانهایی بعد که به حیات بالنده خود ادامه می دهند. بارزترین نشانه های این بالندگی و ارتباط در مورد کتابها نیازی است که افراد انسانی، درمقیاس جهانی و یا در چارچوب محلی به داشتن آنها احساس می کنند. بنا براین میزان اقبال عمومی به یک کتاب و نیار به داشتن نسخه یا نسخه هایی از آن با میزان اهمیت کار و در نتیجه درجه توفیق صاحب اثر نسبت مستقیم دارد.

در محدوده زبان و ادب فارسی شاهنامه فردوسی بی تردید یکی از دو یا سه اثری است که بیش از همه آثار از توفیق و اقبال عمومی و در نتیجه چاپها و نسخه های متعدد و متنوع برخوردار بوده اند. حجم زیاد شاهنامه و تعداد ابیات آن که بر شصت هزار بالغ می شود چه در گذشته های دور، که می بایست با دست و نیروی انسانی استنساخ می شد و چه امروز که تجهیزات پیشرفته صنعت چاپ زمان و مکان را در نوردیده همواره امکان دست یابی همگانی را به آن دشوار می کرده است. مشکلی که فی المثل در مورد دیوان حافظ و یا گلستان سعدی، به عنوان رقبای کمی آن هرگز وجود نداشته است. برای رفع این دشواری و امکان دسترسی آسان و همگانی، همیشه داستانهای مستقل و پاره ها و گزیده هایی از آن به بازار آمده و عطش و نیاز جامعه بدان را موقتاً فرونشانده است؛ حال آن که به لحاظ فرهنگی لازم بوده است کل آن در اختیار مردم قرار گیرد. پس اگر امروز شاهنامه را یکی از پر نسخه ترین کتابهای فارسی می بینیم که افزون بر هزار دستنویس کامل و ناقص آن در گوشه و کنار جهان شناسایی و معرفی شده، جای هیچ تعجبی نباید باشد.

در پهنهٔ ادب فارسی و تاریخ قوم ایرانی مردی به بزرگی فردوسی، کتابی به شکوهمندی شاهنامه و شهری به سترگی توس نداریم و در بسیاری از ادب و تاریخ ملل دیگر هم.

فردوسی اینک افزون از هزار سال است که بر پهنهٔ زبان فارسی، و چه می گویم بر اقلیم پهناور دل ایرانی فرمانروایی دارد. خوشا بر و بومی که فرمانروای کامکارش فرزانهٔ نامبردار توس باشد و آیین نامه اش، بهین نامهٔ نامور. پس ایرانی باید خوشوقت و خرسند باشد که افزون از هزار سال در پرتو «حماسهٔ داد» زیسته و در سایه سار «سرو سایه فکنی» آرمیده است که دهقان آزادهٔ توسش با جان و دل پرورده و با خون جگر آبیاری کرده است..

در آغاز هزارهٔ دوم پس از شاهنامه، که اینک ما در آنیم، سزاوارا چنان است که فردوسی و شاهنامه را از نو بشناسیم و این شناخت دوباره را به جبران گذشته ها چراغی بینگاریم فرا راه آینده ای که اینک در پیش داریم. آن که امروز شاهنامه می خواند باید بداند که چه گوهری در کنار دارد و با کدام دل آگاه از پس سالها و سده ها راز می گوید. باید بداند که دیگر شاهنامه نه یک تاریخ افسانه ای یا نه حتی یک حماسهٔ داستانی، که یک شاهکار اندیشه و هنر و فرهنگ و ادب و آیین ملتی به بزرگی ایران از عصر افسانه ها تا دوران حاضر و به سخن دیگر یکی از سرمایه های بزرگ اندیشهٔ بشری است و فردوسی فرزانهٔ خردمند و سخن آوری که توانسته است چنین شاهکاری را در درازای زمانی افزون از هزار سال در جهانی به گستردگی فرهنگ و اندیشهٔ ایرانی به کرسی فرمانروایی بنشانند. خوانندهٔ شاهنامه امروز باید همهٔ دانسته های پیشین خود را که از رهگذر افسانه پردازیهای شیفته وار و دلدادگیهای عاشقانهٔ پیشینیان و چه بسا که از سر دل بستگی به شاهنامه و احترام به فردوسی فراهم آمده از یاد برد و بر پایهٔ یافته های نوآینی که بیشتر و بهتر از هرجای دیگر از سخن خود فردوسی به دست می آید به شناختی تازه برسد و آنگاه شاهنامه را بگشاید و به نام خداوند جان و خرد آغاز کند تا برسد به

هر آن کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

آفرین بر فردوسی که سخن خود را با «جان خرد» آغاز کرد و با «هش و رای و دین» به پایان برد. هرکس که امروز پس از این پایان بر فردوسی و کار سترگش آفرین نگوید و به روان تابناک او درود نفرستد گویی خود از پیشترها با «هش و رای و دین» بدرود گفته است.

شاهنامه از توس سر برآورد، توس بعد از شاهنامه قلب تپنده خراسان شد و بنای این کاخ بلند گویی از آن شبی آغاز گردید که به ظاهر تاریک بود و به تعبیر شاعر « چون شبه روی شسته به قیر » همان شبی که فردای آن سپیده تاریخ و هویت ایرانی دمیدن گرفت و نوید سرفرازی ملتی را داد که امواج سهمگین توفان از همه سو بر او تاختن آورده و کم مانده بود که همه هستی آن را با خود ببرد. آن شب دل افروز که خواب بر سراینده جوان ما آشفته کرده در میانین سالهای سده چهارم هجری یا اندکی پس از آن بود و ره آورد آن داستان دلپذیر بیژن و منیژه که در زنجیره ای از داستانها و سرگذشتهای افسانه ای و تاریخی ایران کهن بر جستگی ویژه ای داشته است..

فردوسی که بود و چه کرد؟

سال ۳۲۹ هـ / ۹۴۰ م در تاریخ ادبیات ایران از دو جهت به یادماندنی است : نخست این که رودکی سمرقندی _ پدر شعر فارسی _ در این سال با زندگی بدرود گفت، و دیگر آنکه حکیم ابوالقاسم فردوسی _ پدر حماسه ملی و زنده کننده زبان و موجودیت فرهنگ ایرانی _ در این سال در روستای باژ (پاژ، فاز، باز) واقع در یک منزلی شمال شرقی طبران توس دیده به جهان گشود. فردوسی از نجیب زادگان توس و از میان طبقه ای موسوم به «دهقانان» برخاسته بود. از خانواده و کسانش آگاهی نداریم. نام او و پدرش در نخستین ترجمه شاهنامه به زبان تازی، که در حدود سال ۶۲۰ هـ صورت گرفته (بنداری، ۱۹۷۰، ۳) «منصور بن حسن»، و کنیه و لقب شاعری اش بنا بر خود شاهنامه و کهن ترین منابع موجود درباره سرگذشت وی، یعنی تاریخ سیستان (تاریخ سیستان، ۱۳۱۴، ۷) و چهارمقاله (۱۳۲۷ه ق، ۴۷) « ابوالقاسم فردوسی» آمده است. «دهقانان» که فردوسی از میان آنها برخاسته بود، گروهی از نجبای درجه دوم، و صاحب دولتانی بودند که اهمیت و قدرتشان به این بازبسته بود که اداره محل خویش را ارتأ بر عهده داشتند؛ از امور لشکری بدور نبودند اما عموماً از راه درآمد املاک موروثی روزگار می گذاشتند و خود را به دفاع از فرهنگ و ارزشهای قومی و همچنین سرزمینی که در آن سکونت داشتند پای بند می دیدند. این گروه در هر وقت و زمان نزد معلمان دینی و آگاهان از گذشته، به خوبی تربیت و تهذیب می شدند و در حفظ سنت و فرهنگ و روایات ملی کوشا بودند، چنان که پیش از سقوط امپراطوری ساسانی روایات تاریخی و

داستانهای ملی را _ بدان گونه که با آن ارتباط می یافت _ حفظ داشتند و سینه به سینه به نسلهای پس از خود انتقال می دادند(مینوی، ۱۳۵۱، ۸ و حاکمی، ۱۳۵۷، ۱۲۳۱-۱۲۳۷).

دوران کودکی و نوجوانی فردوسی مقارن ایامی بود که گروه دهقانان به ضرورت از پیش متشکل تر و بیدارتر بودند، برای آن که زمزمه مخالفت با فرهنگ و میراث رو به گسترش بود و نیاز به یک بسیج همگانی برای حفظ دستاوردهای فرهنگی و ابقای تاریخ و قومیت ایران بیش از پیش احساس می شد. فردوسی بمانند همه دهقانان هم طبقه خود اراضی و املاکی داشت که می توانست از درآمد حاصل از آن تا سالها در امنیت اقتصادی و بدون دغدغه خاطر زندگی کند. بنابراین حدود شصت سال از عمر شاعر گرانمایه توس، که در دوره سامانی گذشت، بهترین دوران زندگانی اوست، زیرا که جوان بود و برخوردار و تندرست و دوستانه، بویژه که در این دوران زبان فارسی _ که از دیار خراسان بزرگ سر بر کرده بود _ رو در بالیدن داشت و آثار گرانبهایی به شعر و نثر در دامان خود پدید می آورد.

از همان سال ولادت فردوسی ستاره بخت سامانیان رو به تیرگی داشت، و آثار ادبار و ناسازگاری که از سالهای آخر حکومت امیر سامانی، نصر بن احمد(جلوس ۳۰۱ هـ، وفات ۳۳۲ هـ/۹۴۳ م) پیدا شده بود، می رفت که تا چند دهه دیگر دست عناصر ایراندوست و خدمتگزار را به کلی از اداره امور سرزمینهای اجدادی کوتاه کند.

در آن سالها که مصادف بود با دهه های نخستین سده چهارم هجری دو گروه متفاوت از ایرانیان فرهیخته بر کار بودند: گروهی تازی مآب و متمایل و پشت گرم به دستگاه خلافت بغداد، که آثار خود را به زبان عربی و بر وفق مراد بغداد پدید می آوردند، و گروهی «ایران گرایان» و ایران - دوستانی که با خلافت بغداد همراهی و همسویی چندانی نداشتند و ترویج و گسترش فرهنگ و قومیت ایرانی را _ عمدتاً با کمک زبان فارسی دری _ وجهه همت قرار داده بودند. امرای سامانی و وزیران ایران دوست آنان، که دستگاه و قدرتی سزاوار توجه به هم زده بودند، از زمره این گروه دومند.

در آن سالها جنب و جوش ادبی و فرهنگی گویا در توس بیش از جاهای دیگر نظرگیر بود، بویژه که طبقه دهقانان با آن روحیه ایران گرایی و فرهنگ مداری به دلایل خاص تاریخی و جغرافیایی در این ناحیه بیش از دیگر نواحی خراسان بزرگ یا قلمرو حکومت سامانیان بالیده بودند. خوشبختی و توفیق فرهنگی توس در آن سالها بیشتر از این روی بود که امیری نژاده، خردمند، فرهیخته و دل آگاه از جانب سامانیان بر آنجا حکومت می کرد. این امیر فرهنگ دوست ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی بود که نسب به «اسپهبدان» ایران و خانواده کنارنگیان توس می رساند، و به گواهی کارهایی که کرده اندیشه ای بلند و نژادی بزرگ داشته است.

یکی از مهمترین کوششهای ایران گرایانه او گردآوری، تنظیم و سر و سامان دادن به تاریخ گذشته ایران بود. به این ترتیب که از وزیر و پیشکار خود «ابومنصور معمّری» خواست «تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند...» (قزوینی ۱۳۶۸، ۴۱) و بنشانند تا کتابها و کارنامه های شاهان و زندگانی و اقدامات هر یک را از هرجا که بود فراز آورند و در کتابی به نام «شاهنامه» گرد کنند. شاهنامه منثور که نخستین کتاب نثر پارسی دری است و بعدها به پاس کوشش فراگیر همین امیر ایراندوست به شاهنامه ابومنصوری نامبردار شده ثمره این همت بود، و به واقع راه را برای فردوسی هموار کرد. با شناختی که از کشمکشها و حرکتهای ضد ایرانی در میانه سده چهارم هجری داریم گردآوری این داستانها و تدوین و بازنویسی آنها به فارسی دری امری حتمی و ناگزیر بود، تا مدعیان ترک و تازی دریابند که با چه قومی سر و کار دارند و با کدام پشتوانه فرهنگی می توانند با آنها به معارضه برخیزند! ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سرانجام در سال ۳۵۲ هـ / ۹۶۲م در حالی که سپهسالار سامانیان و والی خراسان بود در جنگی ناجوانمردانه با حریفان کشته شد و از آن پس تا حدود سی سال خانواده ترک نژاد سیمجوریان حاکم خراسان گشتند. این که روزگار فردوسی از زمان ولادت تا شروع به نظم شاهنامه چگونه گذشته است، بر ما روشن نیست. بی شک او هم مثل هر دهقان آزاده دیگری نگران سرنوشت ایران و تاریخ و فرهنگ سرزمین خویش بوده، و از اختلافات و نادانیها و بی فرهنگیهایی که به بر کناری و انزوای خاندان عبدالرزاقیان و روی کار آمدن سیمجوریان انجامید در رنج بوده و همزمان خود را برای اقدام دفاعی شایسته ای آماده می کرده است.

آغاز به نظم شاهنامه به عنوان یک واکنش فرهنگی در برابر سلطه غلامان ترک، و آل سیمجور که بر خراسان و توس غلبه یافته بودند، از دهه دوم حاکمیت آنان آغاز شد و ابتدا دقیقی توسی، که به نقل فردوسی «جوان و گشاده زبان» بود، احتمالاً در سال ۳۶۵ هـ / ۹۷۵م نظم شاهنامه منثور را آغاز کرد، و اندکی بعد پس از سرودن هزار بیت به ناگهان در جوانی به دست غلام خود کشته شد و کار نظم خداینامه نافرجام ماند.

مهرت کردن فراز

از این هزار بیتی که از دقیقی برجای مانده و فردوسی آن را در شاهنامه خویش جاودانه کرده است، و همچنین قرائنی که از زندگی و احوال خصوصی دقیقی در دست است، چنین برمی آید که او اگر زمان هم می یافت شایستگی لازم را برای تعهد نظم شاهنامه نداشت. این بود که ضرورت این کار به عنوان پیامی همگانی در هیأت یک نیاز بر فردوسی نهیب زد و او را به ادامه کار دقیقی برانگیخت. و چنین بود که دهقانزاده توس، که دیگر در این سالها پا به حوالی چهل سالگی گذاشته

و از هر جهت برای پذیرفتن این رسالت خطیر آماده شده بود، با نگرانی از این که مبدا عمر و دارایی اش در صورت درنگ بیشتر به این کار وفا نکند مردانه قدم در این میدان نهاد. در این راه جوانمردی از دوستان همشهری وی به تشویق او همت گماشت و اسباب کار را برایش فراهم کرد، و به او قول داد نسخه ای از شاهنامه^۱ منثور را برایش بیاورد.

مرا گفت : خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد همی پای تو
نبنشته من این دفتر پهلوی	به پیش تو آرم، نگر نغوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروان بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی

در همین زمان دوست دیگر او، که در برخی از نسخه های کهن شاهنامه اسمش «امیرک منصور» ضبط شده است (فردوسی، ۱۹۶۷، ۱۵/۱) به او نیز قول همراهی داد:

بدین نامه چون دست بردم فراز	یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
مرا گفت کز من چه باید همی	که جانت سخن بر گراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس	به گیتی نیازت نیارم به کس ...

اما دریغا که این مهتر گشاده دل و گردن فراز در سن جوانی بر دست «نهنگان مردم کشان» کشته و یا ناپدید شد، و فردوسی از وجود دوستی کارآمد و دل آگاه محروم ماند. همو بود که به فردوسی سفارش کرده بود تا کتاب خود را، در صورتی که به اتمام رسید، به پادشاهی بزرگ تقدیم کند، و فردوسی این توصیه او را در یادداشت :

یکی پند آن شاه یاد آوریم	ز کژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کین نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار (شاهنامه، ۱۵)

در این زمان که باید حوالی سال ۳۷۰ هـ / ۹۸۰ م باشد، هنوز شاهان سامانی بر سرکار بودند. اما این «مهترگردن فراز» که فردوسی این همه در آغاز کار به یاری او پشت گرم می داشته است کیست؟ شاید یکی از دو پسر محمدبن عبدالرزاق توسی، فراهم آورنده شاهنامه منثور _ عبدالله یا منصور _ که هر دو در زمان فرمانروایی «تاش» در خراسان، به رغم خاندان سیمجور، میان سالهای ۳۷۱ تا ۳۷۷ هـ به کار گماشته شدند، و از بخت بد در کشمکشهای میان تاش سپهسالار و سیمجوریان با خواری و بی سرانجامی ناپدید شدند (سیدی، ۱۳۷۰، ۴۷ به بعد) در همین سالهای تاریک که بنا بر برخی نسخه های شاهنامه :

زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر جهان تنگ بود

فردوسی کار بزرگ نظم داستانهای ملی را آغاز کرد و به رغم ناملایمات روی از ادامه کار در هم نکشید، و تا سالها بعد با شور و دل بستگی به کار خطیر خود ادامه داد.

نخستین دیدار با محمود غزنوی

چهارده سال که از شروع کار فردوسی می گذشت محمود بن سبکتگین به همراه پدرش برای نخستین بار از غزنه به خراسان آمد و پس از جنگ و گریزهایی که در حوالی هرات و نیشابور با سالاران متمرّد سامانی، ابوعلی سیمجور و فایق، داشتند سرانجام در «نبرد اندرخ» واقع در مسیر دروازه رزان توس به پاژ در جنگی نمایان و سرنوشت ساز به تاریخ یکشنبه بیستم جمادی الآخر سال ۳۸۵ هـ/ ۹۹۵ م دو سردار یاغی را هزیمت کردند. و محمود که در این زمان تنها ۲۶ سال داشت از همان بدو ورود به پاس دلاوریهای نمایانی که از خود بروز داده بود، از جانب سامانیان به سپهسالاری کل خراسان رسیده و به سیف الدوله ملقب گشته بود.

ظاهراً فردوسی، که یک سال پیش از آن تحریر نخستین شاهنامه را به پایان برده بود، ناظر این دلاوریهای محمود بوده و در سیمای او امیری جوان و جهان جوی دیده است. ستایشی هم که با اشاره به سال ۳۸۵ در آغاز داستان گشتاسپ در هیأت یک رؤیا از محمود به عمل آورده می تواند ناظر به همین دیدار نخستین باشد:

چنان دید گوینده یک شب به خواب	که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی فراز آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز بر آیین کاووس کی
که شاهی ز گیتی گزیدی که بخت	بدو نازد و لشکر و تاج و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز شادی به هر کس رساننده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و نکاهدش گنج

(شاهنامه، ۶/۶۵)

اما این دیدار به فرض آن که اتفاق افتاده باشد می تواند گذرا و حتی یک جانبه باشد، برای آن که توقف محمود در حوالی توس و خراسان چندانی نپایید، بویژه که دو سال بعد ابتدا امیر سامانی و چند ماه بعد از آن هم سبکتگین درگذشت. محمود به غزنه رفت و پس از کشمکشهایی که بر سر جانشینی پدر با برادر خود اسماعیل داشت، سرانجام هم بر او و هم بر مدعیان حکومت سامانی فائق آمد، و تنها از آن پس یعنی از سال ۳۸۹ هـ/ ۹۹۹ م رسماً به عنوان سلطان بلا منازع غزنه بر تخت نشست. به نظر می رسد که فردوسی تا چند سال بعد هم با دربار غزنه ارتباط مستقیمی نداشت، بخصوص بعید است که سلطان محمود در این سالها متوجه فردوسی و کار عظیم او شده

باشد، هر چند که وجود وزیر کاردان و ایران دوست وی، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی (صدارت: ۳۸۴-۴۰۱ هـ/ ۱۰۱۱ م) می توانسته است میان آنها وسیله ارتباطی باشد.

چنان که از خود شاهنامه بر می آید این ارتباط برای نخستین بار به ۶۵ سالگی شاعر یعنی سال ۳۹۴ هـ/ ۱۰۰۴ م باز می گردد، که شاعر فرزند ۳۷ ساله خود را از دست داده و روزگار به درویشی و رنج می گذاشته، (شاهنامه، ۱۳۸/۹) رخ لاله گونش به مانند کاه زرد گشته، موی سیاه مشک رنگش چون کافور شده، و آواز داد و دهش محمود را شنیده، به امید آن که پیرانه سر شاه گردنفرز و دادگر غزنه وی را دستگیر باشد و از جهانش بی نیازی دهد، به اشاره دستور فرزانه و دادگر _ فضل بن احمد اسفراینی _ زبان به ستایش محمود گشوده و «این نامه بر نام او» پیوسته است (رک: شاهنامه، ۲۳۷/۵).

از چگونگی رفتن فردوسی به غزنه و تقدیم شاهنامه به محمود آگاهی درستی نداریم. از شاهنامه در این مورد چیزی به دست نمی آید، هر چند برخی منابع کم اعتبار مانند چهار مقاله و آثار کم اعتبارتر بعدی بدان تصریح دارند. آنچه مسلم است این که رابطه حسنه میان فردوسی و محمود چند سال بیشتر دوام نیافت، برای آن که در حوالی سال ۴۰۰ هـ/ ۱۰۱۰ م در شاهنامه سخن از مذمت محمود می رود، آنجا که فردوسی در داستان یزدگرد زندانه از زبان رستم فرخزاد به پیشگویی اوضاع زمانه خود می پردازد که:

دریغ این سرو تاج و این داد و تخت	دریغ این بزرگی و این فر و بخت
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زیان
برین سالیان چارصد بگذرد	کزین تخمه گیتی کسی نشمرد
کشاورز جنگی شود بی هنر	نژاد و هنر کمتر آید به بر
رباید همی این از آن آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بدتر از آشکارا شود	دل شاهشان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر همچنین چاره گر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش به دشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش

این درست زمانی است که به دنبال چیرگی محمود بر همه گردنکشان و یاغیان و استحکام پایه های حکومت، تغییر عمده ای در سیاست وی نسبت به جناح ایران دوستان پیش آمد، و بی واهمه

همه آنانی را که بنا به مصلحت مورد حمایت داشت از خویشتن براند و موجبات دلسردی آنان را فراهم آورد: اسفراینی وزیر بر کنار شد و چندی بعد در زیر شکنجه مرد (۴۰۴ هـ / ۱۰۱۴ م)، ابوریحان و ابوسعید به گونه ای از سطوت محمودی آواره گشتند و ابن سینا به گونه ای دیگر تحت پیگرد قرار گرفت. طبیعی بود که در چنین اوضاع و احوالی فردوسی هم آزرده خاطر و مورد بی مهری باشد.

سرآمد مرا روزگار بهی

از آن پس، چند سال پایان عمر شاعر آزاده توس در تیره بختی و رنج و ناخشنودی گذشت. دلبستگی سی ساله فردوسی به کار نظم شاهنامه و قحطی ویرانگر سالهای ۴۰۰ تا ۴۰۲ و عدم رسیدگی وی به امور زندگی سبب شد که املاک و داراییهای او یکی پس از دیگری از دست برود. امید شاعر در جهت رسیدن به پاداشی در قبال نظم شاهنامه هم به ناامیدی گرایید و او همچنان دل آزرده و خاطر خراشیده نگران سرنوشت کار و کتاب خود در زادگاه خویش ناظر بی مهریهای زمانه بود، تا سرانجام در سال ۴۱۱ هـ / ۱۰۱۵ م یا ۴۱۶ در عسرت و تنگدستی سر بر خاک نهاد.. اما چرا شاهنامه مقبول طبع محمود واقع نشد؟ با آنچه گذشت جواب روشن است، با این حال عوامل زیر را می توان در مورد بدبینی محمود، و در نتیجه بی اعتنایی او نسبت به فردوسی برشمرد (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹، ۵۵):

- ۱- درباریان متعصب و جناح عرب گرای دربار از او بدگویی کردند.
- ۲- فردوسی با وزیر پیشین _ اسفراینی _ هم جهت و همراه بود ولی زمانی که شاهنامه بر محمود عرضه شد اسفراینی مغضوب و معزول شده و رقیب او میمندی بر سر کار آمده بود.
- ۳- شاعران دربار غزنه می توانستند رقبای صنفی او باشند و حضور وی را در دربار برنتابند.

در مورد این که فردوسی چند سال بر سر نظم شاهنامه عمر گذاشته و بالاخره چه زمانی آن را به پایان برده است، و آیا از آغاز تا انجام کتاب را مرتب سروده یا داستانها را به طور پراکنده به نظم درآورده و بعد تنظیم کرده است، گمانهای بسیاری ابراز شده است. حاصل سخن آن که فردوسی نظم شاهنامه را رسماً از حدود سال ۳۷۰ آغاز کرد و طی مدت نزدیک به بیست و پنج تا سی سال بخشهای مختلف آن را به طور متناوب به نظم کشید، و سرانجام یک بار به سال ۳۹۴ و بار دگر در حوالی سالهای ۴۰۱ یا ۴۰۲ در آن تجدید نظر کرد. بنابراین ذکر بیست و پنج، سی، و سی و پنج سال _ که در جاهای مختلف شاهنامه آمده _ ناظر بر این تاریخهای ختم چندگانه تواند بود. فردوسی سرانجام پس از چند سال در به دری و درماندگی در سال

۴۱۱ یا ۴۱۶ در طابران توس غریبانه درگذشت و در باغی که بیرون دروازه رزان شهر ملک خود او بود، به خاک سپرده شد.

هجونامه، شیوه فکری فردوسی

در بعضی از دستنویس های شاهنامه بیتهایی در بدگویی از محمود غزنوی دیده می شود که بنا بر پاره ای روایات مربوط به سرگذشت فردوسی، به هجونامه ای متعلق است که وی پس از کدورت با محمود در یکصد بیت سروده است.

اساساً در وجود چنین هجونامه ای تردید بسیار شده است. برخی برآنند که ابیات هجونامه بعد از فردوسی و به احتمال از جانب همفکران او، یعنی شیعیان و شعوبیان مخالف با طرز تفکر محمود جعل شده و به نام او رایج گردیده است (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۳، ۳۲).

در مورد ترتیب و توالی شاهنامه گمان بیشتر بر این است که فردوسی کلیت آن را با همین توالی موجود سروده و بعدموردی را بر آن افزوده است. این حدس بویژه در مورد داستان «بیژن و منیژه» بسیار نیرومند است.

از نظر دینی فردوسی بر مذهب اقلیت و شیعه بوده است، احتمالاً شیعه اثنی عشری، هرچند که زیدی بودن و یا حتی اسماعیلی بودن او هم بکلی منتفی دانسته نشده است (رک: زریاب خویی، ۱۳۸۱، ۲۲). شیوه فکری وی مبتنی بر حکمت است با تأکید بر اصالت خرد. فردوسی حکیمانه بر آن بوده است که مناقشات نژادی را با معتقدات مذهبی نیامیزد؛ به این معنی که دلبستگی او به میراث قومی و فرهنگ کهن ایران مانع از اخلاص ویژه وی نسبت به معتقدات اسلامی و تعظیم تشیع و شیفتگی به خاندان پیامبر نبوده است، با این حال شاهنامه را باید کتاب فرهنگ و تاریخ و مدنیت ایرانی دانست و متعلق به همه ایرانی تباران و حتی انسانیت نه عرصه معتقدات دینی و باورهای مبتنی بر کیش و آیینی معلوم و مشخص.

کتاب پاژ ۱۳-۱۴، ۱۳۷۳، ص ۱۳۰-۱۳۸